

خانه‌ی مصادره شده صادق هدایت و ادبیات زیرزمینی

• منوچهر بصیر

دریغا که بار دگر شام شد
سراپای گیتی سیاه فام شد
همه خلق را گه آرام شد
مگر من که غمم شد فزون
جهان را نباشد خوشی در مزاج
به جز مرگ نبود غم را علاج
چکیده‌ست آن جا در زیر کاج^(۱)...

بعد از آن که با تلاش عده‌ای از دوستداران فرهنگ و ادبیات، خانه‌ی زنده‌یاد علی اسفندیاری (نیما) پدر شعر نو ایران در یوش به‌عنوان میراث فرهنگی ثبت و بقایای جسد او نیز در آن جا دفن شد، با عده‌ای از دوستان به این فکر افتادیم تا خانه‌ی صادق هدایت را هم هر طور هست به‌عنوان میراث فرهنگی به ثبت برسانیم.

اگرچه می‌دانستیم به علت جو موجود، کار ساده‌ای نیست؛ زیرا حکم تکفیر هدایت و همسایه‌ی ایرانی او «گوهر مراد» در «پرلا شز» سال‌ها قبل از مرگ صادر شده بود و آن‌ها جزو گروه محکومینی بودند که می‌بایست غریب‌گور شوند.

در وهله‌ی اول نشانی دقیق آن را از یکی از علاقه‌مندان او به شرح زیر گرفتیم: لاله‌زار، خیابان کوشک، دیوار به دیوار خانه‌ی سفیردنامارک، «مهد کودک صادق» متعلق به دانشگاه علوم پزشکی.

بر طبق گفته‌های همان دوست، گنج و کتاب‌های او هم در موزه‌ی رضا عباسی قرار دارد. به هر حال طی یک نامه‌ی رسمی موضوع را با سازمان میراث فرهنگی در میان گذاشتیم. یک هفته بعد مسؤولان سازمان میراث فرهنگی به نشانی یاد شده مراجعه کردند و صحت ادعای ما تأیید شد.

نکنه‌ی جالبی که یکی از مسؤولان سازمان میراث فرهنگی برای من تعریف کرد، برخورد سرد و خشن کارکنان مهدکودک بود، که علناً گفته بودند: کسی را به نام صادق هدایت نمی‌شناسند و حاضر هم نبودند که کلمه‌ای در مورد تخلیه‌ی خانه با کسی صحبت کنند. به هر حال طی چند بار مکاتبه با سازمان میراث فرهنگی، این ارتباط به‌طور یک طرفه، بدون رسیدن به هیچ نتیجه‌ی روشنی از جانب آن‌ها قطع شد. سکوت آن‌ها یعنی تأیید گفته‌های کارکنان مهد کودک یا این که ما این شخص را به رسمیت نمی‌شناسیم!

من نسخه‌ای از مکاتبات را به آقای دکتر ناصر زرافشان دادم که در جلسات کانون نویسندگان مطرح کنند، تا شاید بتوان از آن موضع اقدام کرد. اما تا آن جا که خبر دارم کانون هم همان گرفتاری هدایت را



دارد؛ یعنی، هنوز نتوانسته برادری خود را ثابت نماید تا ادعای ارث کند.

مسئله‌ی مصادره‌ی خانه‌ی مخالفان، پدیده‌ی تازه‌ای نیست و ریشه در تاریخ دارد. بعد از کودتای ۱۹۶۵ آندونزی، پس از آن که ژنرال سوهارتو با کمک مستقیم آمریکا و انگلستان یک میلیون از مخالفان، خصوصاً کمونیست‌ها را قتل عام کرد، در نظم نوین خود دستور مصادره‌ی خانه‌ی آن‌ها را هم صادر نمود. اما مسئله‌ی هدایت فقط مصادره‌ی خانه‌ی او نیست؛ تا حدی مربوط به ادبیات زیرزمینی است که حداقل می‌توان ادعا کرد، بعد از انقلاب تمام آثار او

از کتابخانه‌ها و محافل فرهنگی آن‌چنان برچیده شد که کسی جرأت گفتن نام او را نداشت.

ادبیات زیرزمینی به‌طور کلی این مفهوم را دارد که حکومت، انتشار اندیشه‌ای را مخالف مصالح خود می‌داند و به عبارت دقیق‌تر از آن هراس دارد.

در روسیه تزاری، یکی از ماموران اداره سانسور بعد از خواندن اثری از داستایوسکی، زیر آن نوشت: «این مردمستحق مرگ است!» این بهانه‌ای بود برای بازداشت و جمع‌آوری آثار او که در کتاب «خاطرات خانه‌ی اموات» - که از جمله‌ی ادبیات زیرزمینی زمان خود بود - به آن اشاره شده است. او در این کتاب شرح چهار سال زندانی بودن خود را در سبیری شرح می‌دهد.

نکنه‌ی مهم در ادبیات زیرزمینی این است که حتا مردم کوچک و بازار بعد از مطالعه‌ی این آثار، صحت آن‌ها را با گوشت و پوست خود حس می‌کنند و به همین دلیل با امکانات موجود مانند نامه‌ی معروف «بلیسکی» منقد معروف روس به «گولگول» نویسنده‌ی سرشناس آن زمان، دست به تکتیر و توزیع آن می‌زنند. «بلیسکی» این قانونمندی را این‌طور بیان می‌کند: «هنر مردمی حتا اگر از موضع ضعیفی نیز بیان شود با استقبال مردم روبه‌رو می‌شود». «هنر دولتی در طول تاریخ از تمام امکانات بهره‌مند بوده است، اما هنر مردمی حتا اگر فرصت نشر رانیز پیدا نکند، به صورت داستان‌ها، ترانه‌ها، ضرب‌المثل‌ها و





غیره سینه به سینه نقل می‌شود؛ زیرا ستمدیدگان آرزوها و امیال خود را در قالب این هنر بیان می‌کنند.»

در اتحاد شوروی سابق، بعد از آن که دار و دسته‌ی استالین به هر ترتیب که بود قدرت را تصاحب کردند، هنر مردمی تحت عنوان «سایزادات» که به زبان روسی مفهوم خودمانی را دارد زیرزمینی شد. «ژادانف» سانسورچی منتخب استالین به هر اثر که کوچکترین انتقادی از حاکمیت می‌کرد برچسب «دشمن سوسیالیسم» یا دشمن خلق می‌زد. از آن جمله می‌توان از بعضی از آثار «سولژنیسین» مانند «یک روز از زندگی ایوان دنیسوویچ» و «گولاک» و اشعار شاعره‌ی آزاداندیشی چون «آنا آخمانوا» و سایرین را نام برد که فهرست کامل آن را کمونیست اندیشمندی چون «اری مدووف» در کتاب ارزنده‌ی خود در «دادگاه تاریخ» به تفصیل با مدارک زنده ذکر کرده و در مقدمه‌ی آن تاکید می‌کند: «من به عنوان یک کمونیست این جنایات را افشا می‌کنم تا بهانه به دست دشمنان سوسیالیسم ندهم.»

به گفته‌ی برشت: من از ننگ خود می‌گویم، باشد که دیگران از ننگ‌های خود بگویند.

آن‌چه دار و دسته‌ی استالین خصوصا «ژادانف» انجام داد این را می‌رساند که بتوان به نام مقدس‌ترین اصول و شعارها دست به دهشت‌ناک‌ترین جنایات زد که به گفته‌ی شکسپیر: روز از دیدنش به خود بلرزد.

اما آن‌چه که تا امروز نشان داده شده این است که ادبیات زیرزمینی آینده‌نگر است و غالبا به صورت شاهکارهای ادبیات جهانی درآمده است.

آن حضراتی که به قول کارمندان، بیماری میز دارند و از ترس میز خود یا تاریخ‌اندیشی و جهل با هدایت مخالفت می‌کنند، نمی‌دانند که در عصر ارتباطات جهانی که سانسور و مرزها و ملیت و فرهنگ، مفاهیم جدیدی پیدا کرده‌اند، دیگر نمی‌توان منکر نویسنده‌ای که شهرت جهانی دارد، در وطن او شد و در آثار او دست برد.

شاید گناه هدایت، این اعیان‌زاده‌ای که به طبقه‌ی خودپشت کرد، عطای بورس تحصیل در فرنگ را به لقایش بخشید، عضو

◆ نکته‌ی مهم در ادبیات زیرزمینی این است که حتا مردم کوچ و بازار بعد از مطالعه‌ی این آثار، صحت آن‌ها را با گوشت و پوست خود حس می‌کنند

هیچ گروه و تشکیلاتی نشد، حتا تن به ازدواج و تشکیل خانواده نداد، این بود که می‌خواست فارغ از هر وابستگی برای مردمی بنویسد که قرن‌ها، حکومت‌ها آن‌ها را لایق نامی به جز «رعیت» نمی‌دانستند.

مردم‌گریزی هدایت حقیقت ندارد. کسی که در قهوه‌خانه‌ها و کوچ و بازار یک تنه و بدون هیچ‌گونه حمایتی مشغول جمع‌آوری فرهنگ مردم بود، مردم‌گریز نبود. البته عوام‌پرور و شیفته و دنباله‌رو عوام هم نبود؛ زیرا زشتی‌ها، کجروی‌ها و کوتاه فکری‌های آن‌ها را در آثار خود ساده و عریان نشان می‌داد.

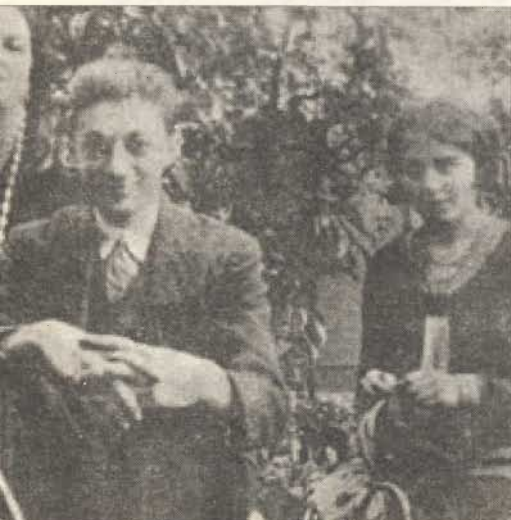
فرق او با ادبای رسمی، فسیل‌های ادبی و روشنفکران غرب‌زده و برج عاج‌نشین این بود، که او به رستگاری توده‌ها در صورت شرایط اجتماعی مناسب و تربیت

آن‌ها ایمان داشت و در شاهکار خود «حاجی آقا» از زبان منادی‌الحق شاعر مبارز و فسادناپذیر می‌گوید: «اگر مردم این جا بی سواد و خرافی و لات و چاقوکش هستند در اثر تربیت زمامداران‌شان به این روز افتاده‌اند. چرا کسانی که بر آن‌ها حکومت می‌کنند هیچ برتری خاصی به آن‌ها ندارند.»

اگر حضرات تا ابد گناه بیکاری، اعتبار و سرخوردگی جوانان و جامعه را به گردن هدایت بیندازند راه به جایی نخواهند برد. هدایت فرزند دورانی بود که نهضت مشروطه به دیکتاتوری رضاخان و نهضت نفت به آزادی‌نسی و کوتاه و کودتای سیاه بیست و هشت مرداد ختم شد. در تحلیل نهایی، خودکشی او نوعی اعتراض علیه حکومت کودتا و حامیان خارجی و داخلی او بود که در میان مهاجران و پناهندگان سیاسی در جهان پدیده‌ی نادری نیست. پناهندگان سیاسی که به قول عوام نه در غربت دلی شاد و نه رویی در وطن دارند، گاهی مانند داستان «سگ ولگرد» هدایت همه جا به ناحق با مشت و لگداز آن‌ها استقبال می‌شود یا مانند قهرمان داستان «مردی که نفسش را گشت»^(۲) در اثر فشار خردکننده‌ی زندگی قدرت تحلیل خود را از دست داده و اساس اعتقاداتش از پایه ویران می‌شود.

کسانی که به تحلیل آثار هدایت خصوصا «بوف کور» و «سه قطره» خون و غیره پرداخته‌اند کم‌تر از روش تحلیل علمی در این مورد یاری جسته‌اند.

آقای دکتر همایون کاتوزیان در کتاب



خود «صادق هدایت از افسانه تا واقعیت» بوف کور و بعضی دیگر از آثار او را «روان داستان» یا داستان‌هایی که براساس تحلیل‌های روانی نوشته شده قلمداد نموده است. ایشان همان‌اشتباهی را می‌کنند که روان‌شناسان و روان‌کاوان پندارگرا یا بازاری در تحلیل روان انسان می‌نمایند؛ یعنی جدا کردن روان انسان از زندگی و مناسبات اجتماعی خود. در حالی که فلسفه‌ی علمی ثابت نموده که بخردترین افکار و احساسات انسان ریشه در مناسبات اجتماعی او دارد. در «بوف کور» ما با نمادی از روشنفکران کشورهای عقب‌نگهداشته شده روبه‌رو هستیم که قهرمان داستان از یک طرف گرفتار نوعی زندگی خانوادگی است که سنت‌های پوسیده و خرافات به او تحمیل کرده و از جانب دیگر گرفتار حکومت سیاه و سرکوبگری است که گزمه‌های مست، شب و روز در کوچه و خیابان‌ها قدره به دست عریضه می‌کشند و چنگ و دندان نشان می‌دهند. در این جا نویسنده مانند تمام روشنفکران تاریخ مجبور است به صورت پیچیده‌ای از نماد و استعاره که از خصوصیات مکتب فراواقعیت (سوررئالیسم) است استفاده کند. در ادبیات فارسی استفاده از این شیوه را در «کلیده و دمنه» و در ادبیات جهان در «مزرعه‌ی حیوانات» جورج اورول یا نمایشنامه‌ی «در انتظار گودو» بکت، مشاهده می‌کنیم.

در تحلیل نهایی، درون و برون، یک زوج دیالکتیکی هستند، که در نظر گرفتن یکی بدون دیگری خطاست. قهرمان داستان «بوف کور» مانند شخصیت اول اتاق شماره ۶ چخوف، همیشه با وحشت منتظر بازداشت خود است. چخوف وقتی این داستان را می‌نوشت در روسیه تزاری دگراندیشان را صاف و ساده به اردوگاه‌های سبیری می‌فرستادند. هدایت نیز چشم به دورانی داشت که مردم از ترس قزاق‌های رضاخان و تجدد فرمایشی جرات حیک زدن نداشتند.

اما هدایت در «حاجی آقا» به محض دیدن روشنایی‌هایی در افق از لاک خود بیرون می‌آید و با طنزگردهی خود استبداد را در هر

لباسی می‌کوبد. اگرچه عده‌ای از منتقدان او این اثر را بازاری و سبک می‌دانند، اما پیام اجتماعی آن، آن قدر روشن و قوی است که کم‌تر می‌شود آن را نادیده گرفت.

برای درک اغلب آثار هدایت باید تذکر «پلخائف»، مارکسیست روسی قرن نوزدهم را به خاطر سپرد. او در مقاله‌ی خود «نقد ماتریالیستی و نقد ایده‌آلیستی» معتقد است: «برای درک هر اثر هنری و فلسفی باید معادل‌های اجتماعی آن را پیدا کرد». به عبارت دیگر چون هنر، نوعی بازآفرینی واقعیت است، باید دقت نمود که چه قدر این بازآفرینی با زندگی ما پیوند دارد. هر قدر این پیوند محکم‌تر باشد تاثیر آن بر خواننده یا مخاطب بیشتر است. شکسپیر در نمایشنامه‌ی «هملت» صحنه‌ی قتل را با استفاده از نقش‌آفرینی بازیگران، آن چنان دقیق بازآفرینی می‌کند که حاکم جنایت‌کار که دستش به خون برادر آلوده است رسوا شده و با وحشت، صحنه را ترک می‌کند.

حرف‌هایی که حاج ابوتراب در «حاجی آقا» به پسرش کیومرث و بعضی از متحدان خود می‌زند، مشابه حرف‌هایی است که «بالزاک» از زبان گوبسک رباخوار به وکیل جوان در آن زمان می‌زند. گاهی نیز شخصیت حاجی‌مانند شخصیت نمایش‌نامه‌ی «خسیس» مولیر می‌شود.

در تحلیل نهایی، طبق قانون مندی که «پلخائف» ارائه می‌دهد، حاجی آقا و فضا سازی در آن به این دلیل به دل می‌نشیند که ما با گوشت و پوست خود آن را لمس می‌کنیم. نبوغ هدایت در این است که چون مرغ توفان ما را از خطراتی که در کمین مان نشسته آگاه می‌کند. ■

آیا ما پیام هدایت را جدی گرفته‌ایم؟

۱- برگرفته از داستان سه قطره خون.

۲- داستان دیگری از هدایت.

رقابت جنسی، پدیده‌ای طبیعی یا اجتماعی؟ ۶

● نولین رید

○ اصغر مهدی زادگان

ویژگی رقابت جنس نر در شکل‌گیری و تحکیم سازمان اجتماعی نخستین یعنی «کمون اولیه» از بین رفت.

عدم وجود رقابت بین جنس ماده در طبیعت یکی از عللی بود که زنان را قادر ساخت رهبری نظام اجتماعی اولیه را به دست گیرند. نظم اجتماعی آفریده‌ی آنان برای رفع نیازهای شان از روابط ویرانگر رقابت عاری بود. نبودن رقابت جنسی یا حسادت بین زنان ابتدایی حتا از طرف بسیاری از انسان‌شناسان محافظه‌کار نیز به طور ضمنی پذیرفته شده است، اگرچه آنان اغلب با شگفتی آن را ویژگی دهنشی یا رسم جالب در نظر می‌گیرند.

بعدها جامعه‌ی طبقاتی پدید آمد که براساس

پژوهش‌های علوم زیست‌شناسی و انسان‌شناسی به وضوح تایید می‌کنند که رقابت جنسی بین زنان در طبیعت و جوامع اولیه وجود نداشته است، بلکه تنها پس از ظهور جامعه‌ی طبقاتی پدید آمده است و پیش از آن یعنی تقریباً پس از گذشت یک میلیون سال از تکامل انسان هنوز ناشناخته بوده است.

در سراسر دنیای حیوانی رقابت جنسی بین ماده‌ها برای جلب توجه نرها وجود ندارد. تنها رقابت جنسی معمول در دنیای حیوانات این است که نرها برای تصاحب ماده‌ها به‌طور طبیعی با همدیگر می‌جنگند. این کار روش ساده‌ی طبیعت برای اطمینان از تداوم گونه‌هاست. اما به علت تاثیرات ویرانگر آن بر همکاری اجتماعی،